

۱- عزاله خانم عزیز من، سلام، سلامی جو بودی خوش آشنایی:
 بیست و پنج سال پیش برای اولین بار دفتر شعر کوگی را از
 انتشارات پروگرامس ایران خریدیم که عکس شما هم زینت بخش
 جلدش بود در این دفتر من با بانوی آشنایم که چهره کارا
 و پر مسئولیت زن شایسته را نشان میداد زلا آغینان
 که باید باشد. از آنروز از شما آموختم، معلم بودم و در
 دبیرستان های جوادیه جنوب شهر تهران درس میدادم
 اشعارتان را از حفظ بودم و وصف الحال در جایی جای
 کلاسهایم کجا میگرفتم. به همه معرفی مان میکردم
 بعد از خواندن هر شعری بچه ها مینواستند شاعران میشدند
 و من بعد از تو صمیمیاتی در مورد نقش زنان در جهان، شما را
 معرفی میکردم ده سال در دبیرستان قاطمیه جوادیه بودم
 و نسلی که من پروردم همه اشعار شما را از مزه و نگاه فریاد
 میکردند. تا آنکه حدود ۹ سال پیش در سفری به ایتالیا
 با پرویز آشنا شدم با افکار من تا حدودی آشنایی و
 قبل داشت از شما صحبت کرد و من با افتخار از دولت

۲-
درین باره ما با شما سخن گفتیم بهروز لطف کرد و کتابی از شما
من داد که بخوانم و من شب تا صبح تمام آن اشعار را که
نداشتیم دستنویس کردم و به ایران بردم.
اقتضای آشنایی بیوسته با شما برای من آنقدر دلچسب
بود که برای شکر کردنم به صورت روایتی که این تعریف
کردم که در سفری توانسته ام یکی از دوستان همپسین آن
خانم شاعر را بشناسم و بچه ها بارها و بارها پرسیدند
که آیا آن خانم را دیده اید - دیدن شما روای من و
بچه های جوادی شد تا آنکه به برانه بسیار حقیری من
را از کار بیگار کردند و فریاد من بجای نرسید بناچار
به اینها آمدم و عرضی که شما با لطف بر پیمانگان برای
من کتاب افضا کرده تان را فرستادید آن هم فرستاد
افضا کرده را فتوکپی کردم و برای چند تنی از شما کردیم
که از لذت اقبال دیدار من و شما چو خودم بیاب
میکنند، فرستادم.

۳۰
یکروز در مانگاه کوچکی نزدیک خانه مان در ایران
دیدیم که شعری از شما را به خطی بسیار خوش پیرا زنگی
زندگی بخش بر دیوار زده بودند، هر کس می رسید به آن
حیث می دوخت. آنروز من شما را دیدیم که از تمام
بیماران آن محل با شعری بیاتیان احوال پرس می کردید
شما دوست دارم خانم و بیاتیان اقوامی محقق قائل
هستم و از اینکه احوال مرا از بهروز می پرسید به خود میبالم
از قول من به همسران سلام بیک بند چه شایسته
که آدینار همسر دانا و همراهی داشته باشد و همسر
سپاسگویی از بیست نسن ترین مردان روزگار است.
من از دیدن خودم با اشعارش زندگی کرده ام و امید
گرفته ام و بامید روزی هستم که بار سترین هدای
دروتم کلام اشعار شما را فریاد کنم، اگر هم
بخشم در کلمه کلمه آن تبرک داشته ای که سالی

در من انباشته گشته اند چه امر را بیوش تند

دستان را منفرم و صدایم فردا

فتا بهتر از امروز است و سمانه دوست

داشتید فردای بهتر را بنا و رسید در پایلو بی

جوانان فردا بر دستهای عاشق آمان

جایی دارید

بامید دیدار

فریده شکر

۹ آبان ۷۵

خزنده خانم عزیزم

با سلام و حرور گرم و شکر از نامه های شاعرانه می پرهرمان که مرا کمان دارد .
سه مراب حیرت انگیز خواندم بریدید به دیدار شکر در آن مان که شعورم را می خوانند .
مرا به دریا نگاه نزدیک خانه مان در ایران بودید که شعورم را بر دیوار این اوجکته بودید .
مرا به وطن ، به رویا و آرزو بودید و به آینده و به امید که به دن آن توان
مقاومت با دشواری کار می دید .

لا فخری نامه مان بر ما آمد که عکس آن مقاومت را دارید و خود را
را برای پیروزی که آماده ما کنید . موفق باشید .
ببخشید که در اینجا نمی توانم ضمیمه کنم اما به هر حال
مستدل بودم . دفتر می از شوای تازه ام را برای چاپ حاضر کردم
که همین روزها منتشر شد . نام آن ترجمه پرواز است . نسخه ای
برای بهروز و جلد دیگری برای شما با بیت دیگر می فرستم .
دلم می خواند که آنقدر شگفتی هستید ، برام بنویسید
که امیک از شوای آن دفتر را می بینید .

ساده و سرشار از امید باشید

واله

این هم روزگاری است که در آن بهر است که روی جلد محمد شمع در امریکا چاپ کردیم .